

تبرستان
www.tabarestan.info

تومانیان



یادنامہ

تبرستان
www.tabaristan.info

بنیادیت یکصدین سال توتہ

هوہانسی قومانیہ

شاعر بزرگ ارمنی

۱۸۶۹-۱۹۲۳



بنیاد ادبی برادران طوماسیان

تبرستان
www.tabarestan.info

چاپ این کتاب در يك هزار نسخه بتاريخ مهر ماه ۱۳۴۸ خورشیدی
(برابر با سپتامبر ۱۹۶۹ میلادی) در چاپخانه کارون انجام پذیرفت.

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۶۱۱

حق طبع ، محفوظ و مخصوص به بنیاد ادبی برادران توماسیان است.

متجاوز از سه قرن است که جماعتی از ارمنه به عنوان یکی از اقلیتهای مذهبی در این کشور بسر میبرند و در این مدت کمتر کوششی برای شناساندن تاریخ و فرهنگ و زبان و مخصوصاً ادبیات ارمنه به هم‌میهنان فارسی زبان ما بعمل آمده است .

از چندی قبل برادران طوماسیان در اجرای این فکر و هدف از عده‌ای از نویسندگان و مترجمین ارمنی دعوت نمودند تا بتدریج شروع بترجمه و انتشار آثار برجسته ادبیات ارمنی بزبان فارسی شود و باین ترتیب «بنیاد ادبی برادران طوماسیان» بریاست خلیفه ارمنه تهران تشکیل گردید .

این بنیاد در نظر دارد و کوشش خواهد کرد که از این پس نمونه‌هایی از آثار برجسته و نفیس ادبیات ارمنی را بفارسی ترجمه نموده و انتشار دهد .

بنیاد ادبی برادران طوماسیان

گزارندگان به فارسی :

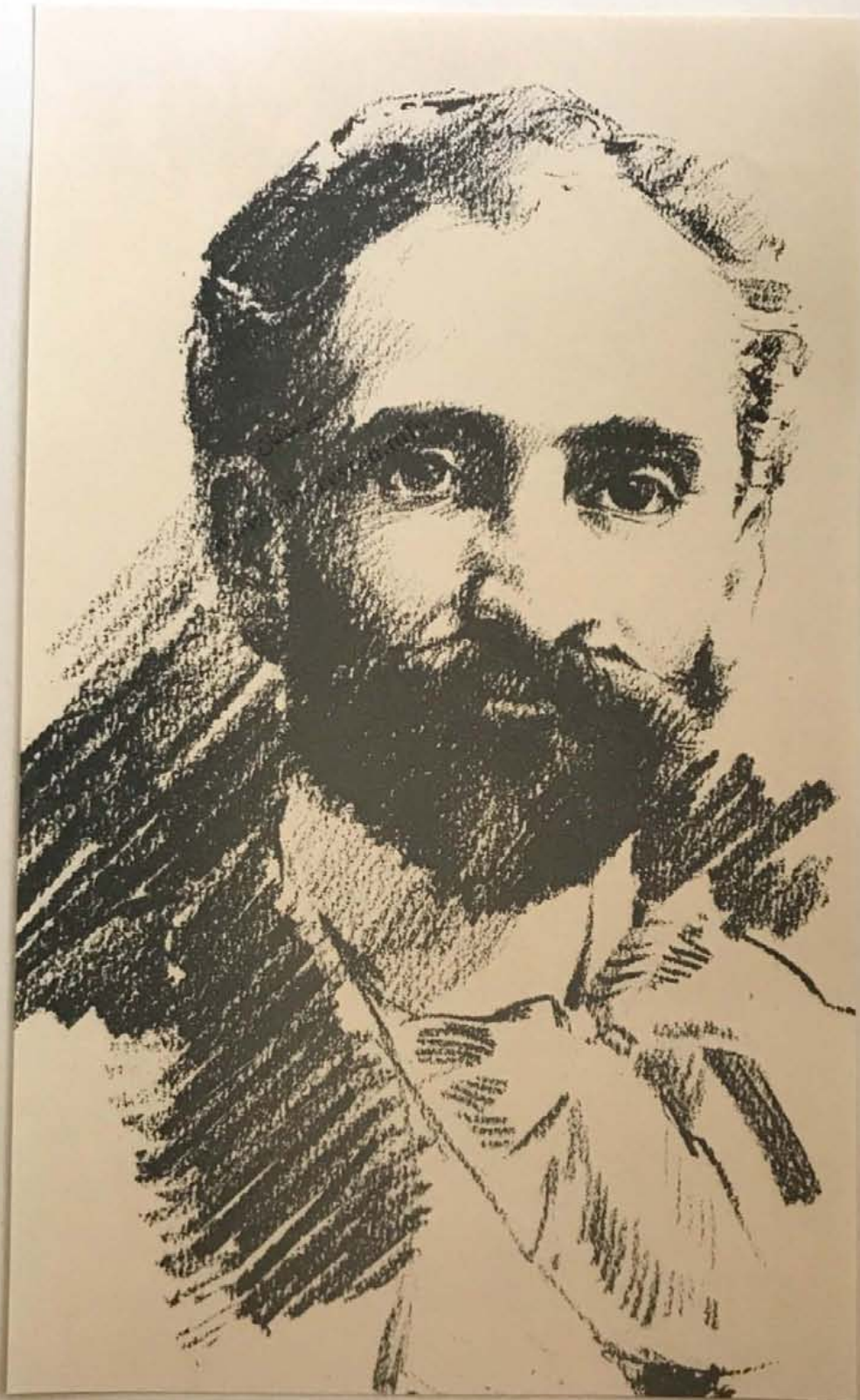
ه.ا. سایه - نادر نادرپور

باهمکاری :

گالوست خاننس - ر. بن

نقش پرداز :

ادیک آیوازیان



سه نکته

● آنچه از تومانیان در این یادنامه می‌خوانید ، چیزی در حد ترجمه آزاد و یا نقل تقریبی مفاهیم از زبانی به زبان دیگر نیست ، بلکه ترجمه دقیق و سواست‌آمیزی است که برای یافتن هر لفظ آن ، چند بار به متن اصلی رجوع شده و در این کار ، همت و صلاحیت آقایان **فک. خانسی و ر. بن** - که هر دو ، از شاعران و نویسندگان پرمایه ارمنی‌زبانند - ما را یاری کرده است .

اگر لحن برخی از این اشعار ، در متن اصلی ، ساده و گاهی ، عامیانه است و ترجمه فارسی ، بیانی آراسته و ادیبانه دارد ، از آنروست که زبان شعر ما ، جز این اقتضا نمی‌کند .

● **تومانیان** ، در منظومه **گشودن دژتموک** ، گفتاری را که در صفحات ۴۰ و ۴۱ این کتاب آمده ، به **فردوسی** نسبت داده است .

کوشش ما و دوسه تن از شاهنامه‌شناسان برای یافتن ابیات فارسی این گفتار ، بی‌نتیجه ماند .

● شرح کوتاه پایان کتاب در ترجمه حال و معرفی آثار **تومانیان** ، گزیده‌ای است از مقاله بسیار جامع و سودمندی که نویسنده فاضل ، **آقای دکتر هراوند قوکاسیان** ، نگاشته و بیدریغ ، در اختیار ما گذاشته‌اند . سپاسگزار لطف ایشانیم .

۱.۵. سایه - نادر نادرپور

فروء

چل سال راه را
راست و بی باك
از كوه بر شدم
بسوی آن ناشناخته باك ، آن جهان تابناك .

چل سال ، از راه سهمناك
بدینسان گذشتم
رسیدم
و با راحت روح قرین گشتم .

تبرستان
www.tabarestan.info

در پای کوه بزرگ ، فرو هشتم :
شوکت را و مکنّت را
کینه را و حسادت را
و هر چه را که بر دوش جانم باری بود .

و اکنون در همه آنها می نگرم
از ستیغ کوه در آنها می نگرم :
چه بستند و چه پوچند !

و من سبکبار و فرزانه
با خنده کودکانه
با شعر و ترانه
شادمانه ، از آنسوی کوه فرود می آیم .

رهروان بی بازگشت

عمر گذشته من و سال پارینه
همچون دو پیر ناتوان
گفتگو کنان
بسوی جهان جاودان می رفتند .

یکی می گفت :

مرا گلپائی بود تازه و عطر افشان
که همه را به گشاده دستی بهاران
نثار مردم کردم .

دیگری می گفت :

مرا شبایی بود پر شور و شوق
که در ترانه‌های عاشقانه
به مردمش ارمغان کردم .

تبرستان
www.tabarestan.info

یکی می گفت :

من زمستان و سیه روزی را
در آن کوهپایه نهادم .

دیگری می گفت :

و من دلی شکسته و غمگین را ...

یکی گفت :

آن کوهپایه دگر باره گل خواهد آورد .

دیگری هیچ نکفت ،

سر بزیر افکند و راه خود گرفت .

بدینگونه ، عمر گذشته من و سال پارینه
همچون دو پیر ناتوان
گفتگوکنان
بسوی جهان جاودان می رفتند

تبرستان
www.tabarestan.info

شب غمگین

شب غمگین ، شب دلگیر
من و اندوه من ، تنها ، دو بیداریم
و می کوشیم تا شاید بیاد آریم
که آیا یکدیگر را در کجا جستیم؟

تو ای اندوه ، اندوه سیاه من !
تو ای یار جدائی ناپذیر ، ای همدم عمر تباه من !
بگو آیا کجا بود و کدامین روز
که دل در یكدگر بستیم ؟

بیا پی یادهای تیره می آیند و می آیند ...:

شب غمگین ، شب دلگیر .
تبرستان
www.tabarestan.info

نقشی از دریا

در برابر یکی از تابلوهای آیوازوفسکی
هنرمند ارمنی، نقش پرداز معروف دریا .

امواج عنان گسسته دریا

افراشته قد

با هجومی هولناک ، سینه بر سینه می کوفتند

و با غرشی سهمگین ، چون کوه بر می شدند .

آنجا

در فضای بیکران

و زمان بی پایان

طوفان ، با همه نیرو نفس می کشید .

افسونگر پیر ، قلم مو بدست ،

بر دریای آشفته بانگ زد :

- ایست !

تبرستان
www.tabarestan.info

اکنون

امواج تیره طوفانی

رام و خاموش ، بفرمان استاد

بر پرده نقش بسته اند .

با ستارگان

ای ستارگان ، ستارگان !
ای چشمان آسمان !
که چنین چشمک زنان
خوش می خندید ،
آن زمان نیز که من کودک بودم
شما می خندیدید .

آن زمان ، من چون شما
شاداب بودم
خندان و سبکبال ، پر می گشودم
و دردی نداشتم .

امروز هم که من ، ناتوان و درمانده ،
در غم امیدهای تباه خویش می نالم ،
باز شما می خندید .

تبرستان
www.tabarestan.ir

شما بر مزار من نیز خواهید خندید !

پروانه

کوههای بلند آبول و متین
پشت بر پشت فشرده و قد بشکوه برافراشته‌اند .
و فرا تر از جاواخ
جهانی دیگر را بر دوش گرفته‌اند .



گویند که در آنجا ، در دژ سپید پروانه
شهریار آن جبال سرفراز
همچون عقابی ، در آغوش آسمان خندان و نیلگون ،
می زیست .

شهریار را دختری بود
که هیچ صیادی ، بهمه عمر
غزالی بدان زیبائی
در کوهساران متین ندیده بود .

تبرستان
www.tabarestan.info

دختر ، با شور کودکانه خویش
کوهساران و روزگاران پیری پدر را می آراست .
و شهریار کهنسال
با گل لطیف خود ، بسعادت می زیست .

اما ، سعادت بزرگ هنوز در نرسیده بود ؛
اینک آن روز فرخنده :
منادیان شهریار
بسوی قلعهها و بارگاهها
روان شدند :

- «کجاست آن دلاوری

که شایسته دختر بی‌همتای من باشد ؟
پا در رکاب نهد ، سلاح و سلیح برگیرد ،
و برای بردن عروس بخت ، به میدان درآید ؟ »

سلیح بر تن و سلاح بر کف ،
سوار بر تکاوران بادپا ،
دلیران قفقاز گرد آمدند .
و در پیشگاه شهریار پیر
زور آزمائی را آماده ایستادند .

تبرستان
www.tabarestan.info

در برابر دژ پروانه
جهانی چشم بانتظار گشوده بود
تا کدامین دلاور
آن عروس زیبا را بدست آورد .

فریاد شیپورها برخاست
اینک ، گروه‌ها گروه ، ندیمگان و درباریان
اینک ، دختر نازنین
و شهریار سپید موی



پدر : ابری عبوس
دختر : ماهی تابان
چون ابر و ماه ، دست در آغوش ،
پدیدار شدند .

آه از نهاد خلق بر آمد .
و آن دلاوران ، افسون شده ، بر جای ماندند
و رؤیائی شکفت
آنان را از خود و از جهان در ربود .

- « دخترک من !
در این بزرگزادگان سترسینه دلاور بنگر !
که اکنون ، زور آزمائی را ،
پا به میدان می نهند :

یکی زور بازوی خود می نماید ،
یکی چیره دستی ،
یکی تیز پائی ،
یکی نیز چابک سواری ...

و چون هنگامه پایان پذیرد ،
و دلیر از کمدل باز شناخته شود ،
سرآمد آن بزرگزادگان پیروز را ،
- که از برابر ما می گذرند - بر گزین !
و سببی که بدست داری ، بر او بیفکن
تا جهان بر بخت بیهمتای تو حیران شود ! «

شهریار این بگفت

و آغاز پیکار را

به اشاره دست فرمان داد .

اما دختر - سرخ سببی بدست - پیش آمد :

تبرستان
www.tabarestan.info

- « پدر ! افتد که زورمندی نا جوانمرد

بر جوانمردی بی زور چیره آید ،

ولی هرگز

بر دل من دست نتواند یافت ... »

دلاوران ، همه ، از او به لابه پرسیدند :

- « ای پریزاده افسونگر

چیست دلخواهت ؟

گنج ؟

گوهر ؟

زر و سیم ؟

یا ستاره ای که برای تو از آسمان فرود آریم ؟ «

- « زر و سیمم به چه کار آید ؟
یا ستاره‌ای که از آسمان فرود آرید ؟
من از شریک زندگی خویش
آتشی می‌طلبم ؛
آتشی پاک و جاودان .
و آنکه این آتش بیارد
برگریده من خواهد بود . »

دختر این بگفت و دلاوران در هم ریختند
شتابان بر اسبان باد پا جستند ،
و به چهار سوی جهان روان شدند .
www.tabarestan.info

رفتند تا زودتر آن آتش جاودان را
بیابند و برای دختر بیارند .
اما ، سالها می‌گذرد و از آنان خبری نیست .

- « پدر !
چرا آن دلاوران مهرجو باز نمی‌آیند ؟
مگر مرا از یاد برده‌اند ؟
یا دیگر آن آتش جاودان را نخواهند آورد ؟ »

- « چرا دخترک من ! هم امسال
از راههای پر خون و خطر ،
باز خواهند گشت
و خواهند آورد .

کس چه میداند
شاید ناگیرند که از سر زمینهای تاریک و آبهای سیاه بگذرند
و یا آن آتش را از دیو هفت سر بر بایند

باز هم سالی دیگر می گذرد .

و دختر هر روز به راه می نگرد :

- « پدر ! پس کجاست ؟

آن شهسوار من کی از کوهستان در می رسد ؟

هر شب قهرمان آیندهام را در خواب می بینم

که با اشتیاقی آتشین بسوی من می شتابد .

اما سپیده بر میدمد و از او اثری نیست «



- « دختر نازنین من ! خواهد آمد .
آتش جاودان آسان بدست نمی آید .
و چه بسا که جان جوینده
در همان آتش بسوزد ... »

باز هم سالی دیگر می گذرد
و دختر هر روز به راه می نگردد
اما از هیچ کوه و از هیچ راهی
سواری پدیدار نیست .

- « پدر ! پدر !
مگر آن آتش جاودان در این جهان نیست ؟
دیگر زندگانی سرد و غم انگیز است ،
و دلم در کار پڑ مردن . »

شهریار پیر ، عبوس و غمگین ،
خاموش مانده است
با دلی از هجوم درد ، سیاه
و سر بزیر افکنده و اندیشناک .

سالها بدینسان گذشت .
و دختر غمگین شهریار
به کوهها و راه های تهی نگریست .
امیدش گسست و بگریه نشست .
و چنان گریست که از اشکش
دریاچه ای پدید آمد .

و دریاچه ، دژ را در خود فرو برد
و دختر را نیز .

تبرستان
www.tabarestan.info

و اکنون ، دریاچه پروانه
با تلالوئی غمناک
به زلالی اشک ، موج میزند .
و در قعر آن آبهای زلال ،
دژ سپید شهریار پیر ،
و آن برج و باروی شکوهمند ،
هنوز پیداست .

گویند : پروانگانی که شباهنگام
هر جا چراغی ، شعله ای یا پرتوی بینند ،



بر گردش پرواز می کنند ،
و دیوانه وار خود را در آن می افکنند ،
همان جوانان دلباخته اند
که از شوق و شتاب پر در آورده اند .
و هنوز تا چشمه نوری می بینند
بی تاب در آن می افتند ،
و برای بردن آتش و بدست آوردن معشوق
می کوشند .

تبرستان
www.tabarestan.info

و پیوسته می سوزند و می سوزند



گشودن دژ تموک

آقایان !

باین سراینده دوره گرد ، گوش بسپارید !

بانوان !

به آواز من ، گوش هوش فرا دارید :

ما از همان روز بیهوده زادن
همه ، بر خوان هستی میهمانیم .
همه ، در این دنیای فانی
بنوبت ، می آییم و می رویم .

گنج و گاه ،

مهر و زیبایی و شادی ، همه گذران است .
ما از آن مرگیم و مرگ از آن ما .
اما کردار آدمی ، جاودان است .

نیک بدانید ! کردار است که می ماند
و ذکرش قرن‌ها می‌پاید .
خوشبخت آنکه به یمن کردارش
زنده جاودان است !

کردار زشت نیز ، همیشه باقی است .
نفرین بر هر که زشت کردار است !
خواه پدرت باشد یا فرزندت !
مادرت یا همسر دل‌بندت !

من از نیکی سخن می‌گویم .
نیکی است که دل آدمی را شاد میدارد .
کیست که کردار نیکمردان را عزیز نشمارد ؟
- گر چه دشمن باشد ! -

کامتان خوش باد ! گوش کنید !
اکنون داستانی برای شما می‌گویم
تا به بینید که سخن من
همچون تیر صیادی چیره دست
تا بکجا تواند رفت



نادرشاه ، با سپاهی بیکران
چون شب تار
دژ تموکک را در میان گرفت .

ندا در داد : « - ای تاتول دلیر !
تو خود را بی مرگ می‌پنداشتی !
دیگر بر آن فراز ، چه نشسته‌ای ؟
بیا که مرگت را آورده‌ام ! »

پهلوان به پاسخ گفت :
- « ای نادر خود پسند ، غره مباح !
ای بسا ابر که از سر کوه میگذرد ،
و کوه همچنان بر جا میماند . »

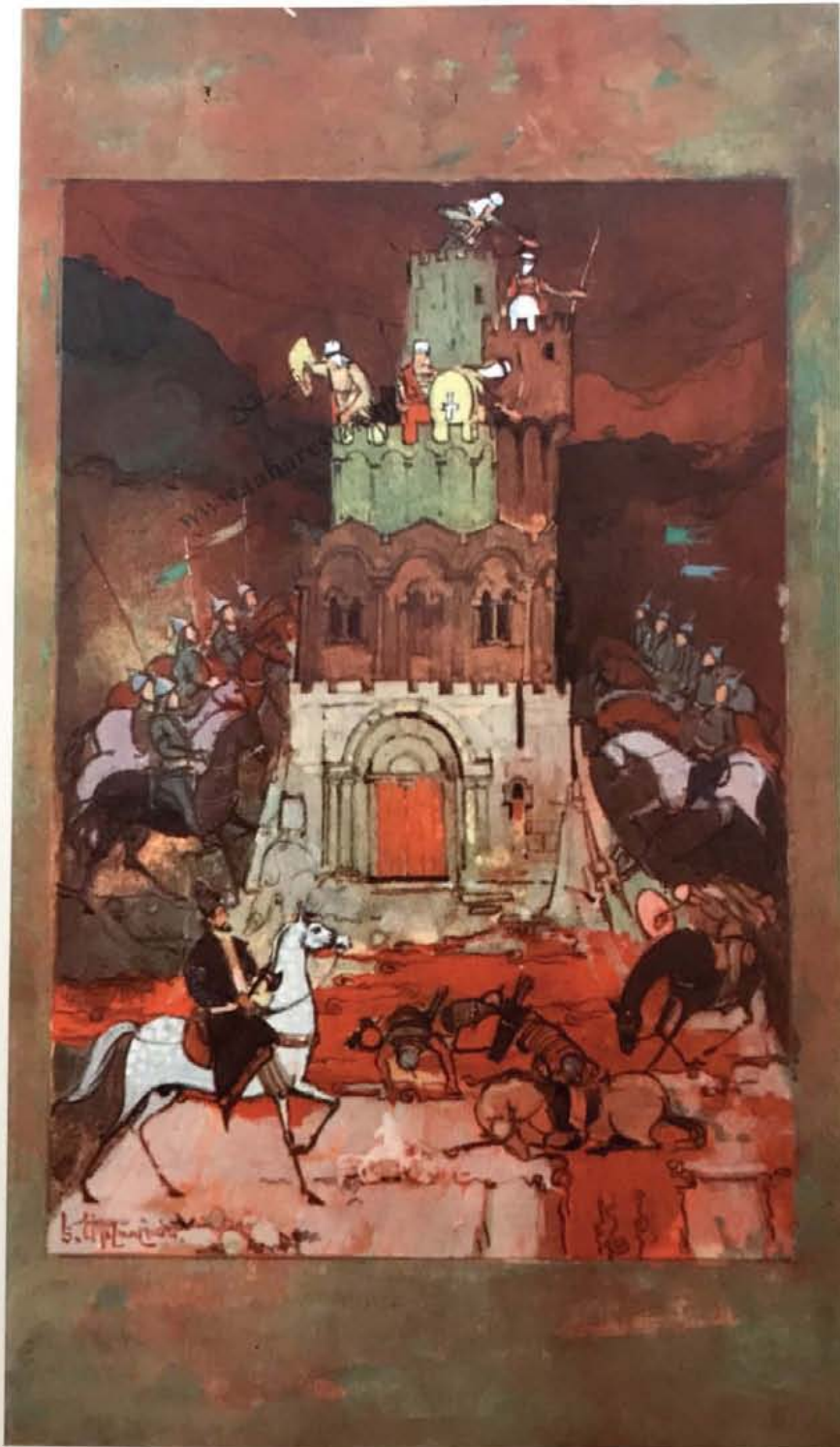
این بگفت و دلیران را فرا خواند .
شمشیر بران به میان بست ،
بر مرکب نشست ،
و به آوردگاه درآمد .

تبرستان
www.tabarestan.info

چهل شبانروز پیکار کردند .
دلیران بی شمار به خاک افتادند .
و پشته کشتگان تا سر دیوار دژ برآمد .

از ایران و توران ، همه آمدند ،
اما تا قول شکست ناپذیر ماند .
سپاه و سلاح تباه شد ،
اما دژ تموک پایداری کرد .

تا قول هربار ، شاد و پیروز ،
به دژ خویش باز میگشت .
و در دژ ، زن جوان و سیه چشم او
انتظارش را داشت .



●
«بجان خودم سوگند ،
اگر چون من سراینده دوره گردی هم
زنی چنان می داشت ،
بی سلاح و بی سپاه
به جنگ شاهان می رفت !

اگر چشم او ،
- آن کانون عشق و آتش -
بر کسی می خندید ،
شب آنکس روز روشن می شد !

تبرستان
www.tabarestan.info

اگر لبان او ،
- آن پره های گل -
پیروزی ترا بدعا می خواست ،
دیگر نه شاه بر تو چیره می شد ،
نه مرگ و آه ،
نه سلاح و سپاه !

●
روزی در آوردگاه ،
و صف آن ماه را
بر نادرشاه فرو خواندند
و گفتند که در زیبایی رخ و اندام ،
پری قصه های ایرانی هم از او باز پس می ماند !

چشم او دریائی است
که آدمی در نگاهش غرق میشود .
و پیشانی او سپیدتر از برفی
که بر ستیغ کوه نشسته است .

اوست که روح و نفس **تاتول** است .
بادۀ عشق اوست که پهلوان را سر مست میدارد .
و لبخند اوست که وی را نیرو **ملیکشده**
تا چون شیر ، به میدان در آید .

تبرستان
www.tabarestan.ir

ای شاه بزرگ !
اگر دل این زن را به چنگ آری ،
تاتول پیش پای تو به زانو در خواهد آمد .
و دژی را که تاکنون نتوانستی گشود ،
به آسانی توانی گرفت !

دیر گاهی است که **فردوسی** جاودان
بلبل پارسی زبان ، چنین گفته است :
- « کیست که بر پهلوان چیره تواند شد
جز زن و می . »

- « پهلوان ، با جبینی درخشان ،
کوه آسا ، ایستاده است ،
و بر همه چیز گستاخانه می نگرد .
چه کسی با خاک یکسانش تواند کرد
جز زن و می . »

- « پهلوان ، سرمست ، به میدان می رود
گوئی بجای گام زدن ، بال می زند
کیست که او را از آن فراز ، فرود تواند آوردن
جز زن و می . »

- « اگر همه جهان ، بر پهلوان بتازد ،
او در برابر همه جهان خواهد ایستاد ،
هیچکس ، - حتی رستم زال نیز - بر او دست نتواند یافت
جز زن و می . »



پس ، نادرشاه
خنیگر افسونکار خویش را
فرا خواند و گفت :
به نزد دژ بانوی تموک برو
و عشق مرا در گوش او فرو خوان !

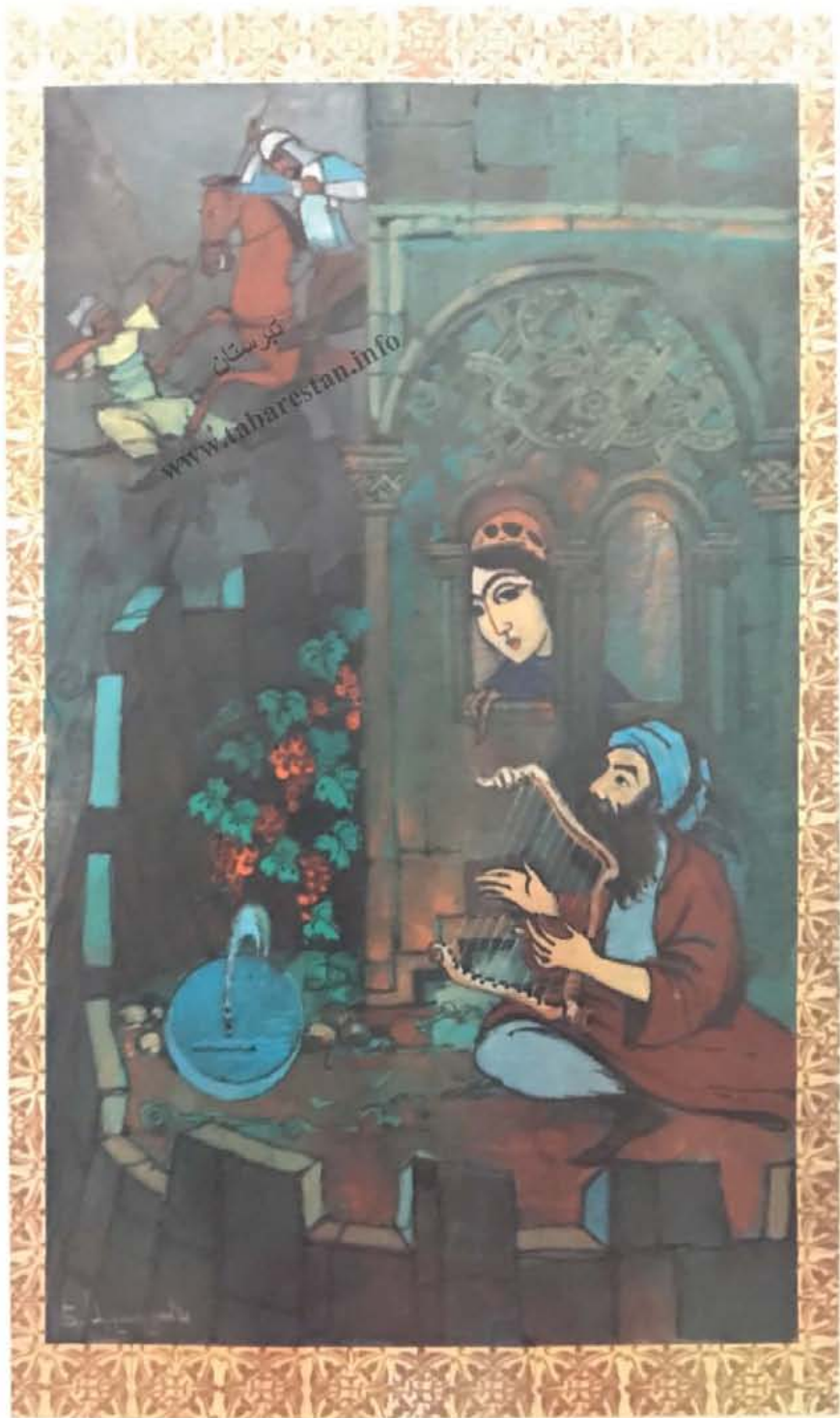
از جاه و جلال من برای او داستانها بگوی
تخت زرین مرا بدو وعده کن
همه چیز را بدو وعده کن
همه آنچه را که پادشاهی جهانگیر ،
به زن دلخواهش ، ارزانی تواند کرد .

آری ، در آنجا که شاهان را به زور شمشیر هم راه نیست ،
سرایندگان دوره گرد با ساز خویش میهمانند .
و اینچنین بود که روزی ،
سراینده‌ای پیر و فقیر ، به دژ **تموک** درآمد .

تبرستان
www.tabarestan.info

از دره‌های **تموک** غرش بر می‌خیزد .
و **تاتول** در برابر نادرشاه ، پای می‌فشرد .
دو سپاه ، در هم آویخته‌اند
و خون ، چون رود **کور** روان است .

دو سپاه ، در هم آویخته‌اند
و خون ، چون رود **کور** روان است .
و درون دژ ، سراینده پیر
عشق شاه و جاه و جلال او را
به ساز و نغمه باز می‌گوید .



دژبانوی تازه جوان تموك می شنود

و اندیشه اش از شرم خیانت

و شکوه سلطنت

پریشان می شود .

» - . . . می شنوی ، ای بانوی زیبا !

ای نازنین بیهمتا !

به شاه و سپاه او بنگر ،

به شاهی که مالک جهان بیکران است ،

اما چون ما ناتوان است و همواره اسیر گلرخان است .

تبرستان
www.tabarestan.info

ای بانوی زیبا !

تارك ترا تاجی شایسته است

تا شهبانوئی شکوهمند شوی .

دژبانوی زیبای تموك می شنود .

شبها و روزها ، و بارها و بارها ، به این سخنان گوش می سپارد

و خاموش و افسرده و اندیشناك می شود

و خواب از چشمان دلربایش می گریزد .

●
امیر **تاتول** با سپاه پیروز خویش
از جنگ بازگشت .

تیغ هلالی را پاك كرد و در نیام نهاد .
دژ **تموك** از غریو شادی به لرزه درآمد .

دژبانو بز می آراست

و شب تاریك را روز روشن ساخت .

شراب چون سیلاب ، روان شد

و **تاتول** - فرمانروای **جاواخ** - شاد خواری کرد .

تبرستان
www.tabarestan.info

دژبانوی زیبا چرخ می زد

و بر يك يك میزها نظر می افکند

و میهمانان را به باده نوشی می خواند

و از ایشان می خواست که تا جامهای پر را حریصانه تهی کنند .

- « میهمانان دلیر من !

جامتان را از می لبالب کنید !

بنوشیم تا خداوند ، تیغ **تاتول** بیباک مرا برآ تر کند . »

– « باشد که خداوند ، تیغ امیر بیباک ما را برآ تر کند .
و سایه او را هرگز از سر ما برنگیرد ! »
دژ **تموڪ** از هلهله شادی به و لوله درآمد .
آوازا ، از سر پیروزی برخاست :

تبرستان
www.tabarestan.info

– « آیا این شاهین کوهساران است
که از ابر تیره بشتاب فرود می آید ؟ »
– « نه این **تاتول** است که از دژ **تموڪ** فرود می آید
و دل دشمن را از هراس می آگند . »

– « آیا این تندر خشمگین است که در دره **تموڪ** می غرد ؟
و آیا این آذرخش هولانگیز است که می درخشد ؟ »
– « نه ، این **تاتول** است که در دره **تموڪ** می جنگد
و این تیغ اوست که آتش می پراند . »

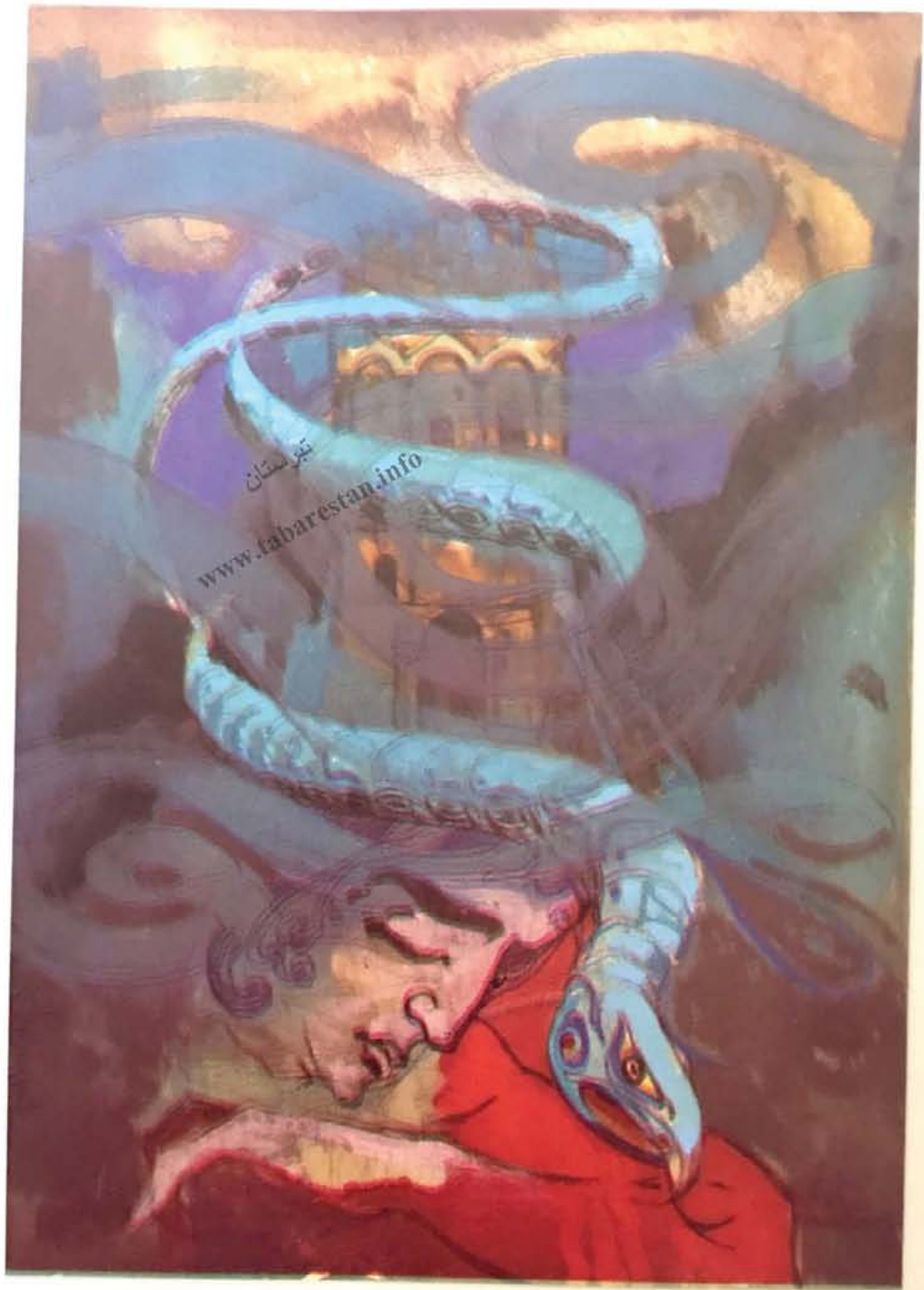
– « کدامین شاهین است که به گرد آن دلاور تواند رسید ؟
و کدامین شاه است که در برابر او تاب تواند آورد ؟ »

نه سرود را پایانی بود ،
و نه باده ناب را .
میهمانان به شادی و بقای عمر دژبانوئی
که همچون گل بر صخره ها رسته بود ،
به افتخار دلیران رزم آوری که در نبردگاه از جانبازی دریغ نداشتند ،
و به یاد پاک در خون غلتیدگانی که از آسمان فرو می نگرستند ،
جام بر جام می زدند .

تبرستان
www.tabarestan.info

دژبانوی زیبا چرخ می زد
و بر يك يك میزها نظر می افکند
و میهمانان را به باده نوشی می خواند
و از ایشان می خواست که تا جامهای پر را حریصانه تهی کنند .
- « دژبانو ! به خدا سوگند که دیگر ما را توان نوشیدن نیست ،
بسیار نوشیده ایم و از پا در افتاده ایم . »

دژ تموک به خاموشی گرایید
و آرام گرفت .
فرمانده و سپاهش ، مست و مدهوش ،
در تاریکی ، به خوابی سنگین فرو غلتیدند .





در زیر رواق‌های تاریک و خاموش
خوابهای سهمگین و بدفرجام ، گروه‌ها گروه ،
از روی خفتگان کوفته پرواز می‌کنند .

امیر **تاتول** در خواب می‌بیند
که ازدهائی برگرداگرد دژ ، حلقه بسته
و سر و دم را بهم پیوسته است .
و این ازدهای هولناک ، چنان بر می‌کشد
که از باروی دژ در می‌گذرد
و به خوابگاه **تاتول** می‌رسد .

امیر **تاتول** خود را می‌دید که بر زمین خفته
و سر جفت نازنین را بر سینه نهاده است
و بدو می‌گوید : « - ای فرشته من !
برخیز و بگذار تا این ازدها را بکشم »

امیر **تاتول** این می‌گوید
و ناگهان ، با وحشت می‌بیند
که بجای سر زن عزیزش ،
سر ازدها بر سینه‌اش سنگینی می‌کند .

●
های ، بهوش باشید ای سربازان دلیر **تاتول** !

چرا خفته‌اید ؟

بنگرید این کیست که در تاریکی رنج می‌برد

و خواب به چشمانش راه نمی‌یابد .

مبادا که دشمن سرکوفته ناگزیر

تبرستان

www.tabarestan.info

در این نیمه شب تاریک و خاموش

حیله‌ای در کار کند .

برخیزید ! برخیزید !

گوئی ، شب همه شب ، کسانی می‌آیند و می‌روند

بیدار باشید ، ای دلیران شیردل !

ای نگهبانان **تاتول** !

برخیزید ! برخیزید !

که دژبانوی غدار

به فاتحان ، می بسیار خورانده است

و هم اکنون ، در و دروازه دژ را بردشمن می‌گشاید .

های ، خیانت ! خیانت !
نکهبانان برخیزید ! زنگ خطر را بنوازید !
سلاح بگیرید !
بر اسب بنشینید !
که دروازه‌های آهنین می‌نالند . . .

صبح ، چشم روشنش را بر جهان
و بر جاواخ گشود :

دود و دشمن - همچون ابر سیاه -

بر سینۀ دژ ویران ، زانو فشرده بودند

تبرستان
www.tabarestan.info

فرمانروای دژ و سپاهیان

- مست از پیروزی و شراب -

در خواب رفته بودند

و بیگمان ، تا جاودان نیز

- بی‌خبر از خیانت و بی‌اعتنا به رنج -

در خواب می‌مانند .

نادرشاه ، برخوان بزم عصرانه نشسته بود

بر تخت بی‌صاحب ، نگاه بسته بود

و در کار جهان ، اندیشه می‌کرد :

- « در جهان ، هیچکس دیر نباید

و هیچ چیز ، اعتماد را نشاید :

نه بخت و نه تخت

نه پیروزی شگرف

و نه جامی که از دست زن محبوب ، ستانده شود »

و آنگاه سرشار از تلخی ،

به دژبانوی پریده رنگ و مرمین **تموك بانك** نزد :

- « ای سیه چشم غدار ! بگو ،

مگر **قاتول** ، دلیر و زیبا نبود ؟ »

- « از تو دلیرتر و زیباتر بود ،

راد مردی بلند همت بود ،

و هیچ دژی را به مدد خیانت زن ، نگشوده بود ،

و هیچ گاه در زندگی ، حيله به کار نبسته بود . »

این پاسخ دژبانو بود .

شاه از خشم غریب و همچون ددی فریاد کرد :

- « آی دژخیم ! »

و دژخیم ، بیدرنگ بدون آمد .



●
دژخیم ، سراپا خون فام ، بدرون آمد
و دژبانوی زیبا را بیرون برد
و از فراز صخره‌ای که هنوز پا برجاست
- اما پایش از گودی ، بر جایی نیست -
به دره افکند .

گرگ و روباه ، گرد آمدند
و دل آزمند دژبانو را خوردند .
کلاغ و کرکس فرود آمدند
و چشمان سیاه او را بردند .

تبرستان
www.tabarestan.info

آن زیبای بیهمتا
از این جهان ، رخت بر بست .
و همچون گل بهار گذشته
دیگر بار ، نخواهد رست .

و آن پادشاه بزرگ قهار
با سپاه بیکرانش
و آن قاتول پیروز ، با دلاوران
همه درگذشتند .

و از آن همه ، تنها این افسانه جاودان به ما رسید ،
افسانه‌ای که پس از ما نیز ، بارها گفته خواهد شد .

●
آقایان !

به این سراینده دوره گرد ، گوش بسپارید .

بانوان !

به آواز من ، گوش هوش فرا دارید :

ما از همان روز بیهوده زادن ،

همه ، برخوان هستی میهمانیم .

همه ، در این دنیای فانی

بنوبت ، می آییم و می رویم .

تبرستان
www.tabarestan.info

می رویم ،

و تنها ، کردار جاودان ماست

که بد و نیک را باز می گوید .

خرم آنکه مردانه می آید

و مردانه می رود

- بی آنکه آلوده شود - .

سخنی چند درباره زندگی و شعر تومانیان

زندگی او :

هوهانس تومانیان ، روز نوزدهم فوریه ۱۸۶۹ ،
در لری یکی از نواحی ارمنستان تولد یافت .
زادگاهش دهکده‌ای بنام دسیق بود که امروز ،
به افتخار او تومانیان نام گرفته است .

پدرش ، طاطاوس ، روحانی زنده‌دل و بلنداندیشی
بود که به شعر و موسیقی دلبستگی داشت و در سواری و
تیراندازی ماهر بود و اینهمه را به فرزند خود نیز
آموخت . خانه او کانون خوانندگان و نوازندگان
و نقالان بود .

مادرش، زنی باهوش و مهربان بود و از قصه‌ها و داستانها و ادبیات افواهی ارمنی بهره کافی داشت .
هوهانس در ساییه چنان پدر و دامان چنین مادری پرورش یافت . هشت ساله بود که الفبای زبان ارمنی را نزد پدر و عمویش آموخت و سپس دو سال در دبستان دهکده، چهار سال در جلال اوغلی (استپانوان کنونی) و سه سال در تفلیس درس خواند، اما بسال ۱۸۸۶ مدرسه را رها کرد و به مطالعه آزاد در تاریخ و ادبیات ارمنی پرداخت .

هفده ساله بود که منشی خلیفه گری ارامنه در تفلیس شد و پنج سال این شغل را تحمل کرد، ولی سرانجام بگناه سرودن شعری در هجو یکی از روحانیان از آنجا رانده شد و دیگر تا پایان عمر به هیچ خدمت دولتی و غیر دولتی تن در نداد .

در نوزده سالگی ازدواج کرد و چهار پسر و شش دختر یافت .

در نخستین جنگ جهانی، پس از کشتار بزرگ ارامنه عثمانی و فرار بازماندگان به ارمنستان شرقی ، تومانیان به نگهداری و پرستاری ایشان همت گماشت و بیاس یاریها و باوریهای شایسته‌ای که به غارت‌زدگان و آوارگان و کودکان بی‌پناه کرد، پدر یتیمان لقب گرفت .

از میان همین کودکان بی‌پناه، سالها بعد، هنرمندانی برخاستند و بلند آوازه شدند .

تومانیان پیکری استخوانی و قامتی کشیده داشت . خوش بیان و خوش محضر بود و از میهمانان چنان به لطف و مهربانی پذیرائی می‌کرد که همه جا او را ساقی بزم و میرمجلس می‌خواندند .

خانه‌اش در تفلیس ، مجمع شاعران و نویسندگان بزرگی چون ایساکیان و دمیرچیان و شانت بود . این گروه ، بدان سبب که در بالاخانه منزل شاعر گرد می‌آمدند ، یاران بالاخانه نام گرفتند .

تومانیان، سرانجام به بیماری سرطان گرفتار آمد و در مسکو بستری شد و بسال ۱۹۲۳ در همانجا درگذشت . مزارش در تفلیس است .

شعر ۹۱ :

هوهانس تومانیان را بحق، شاعر ملی ارمنه نامیده‌اند، زیرا در شعر هیچ سخنوری جز او، تأثیرمتملها و مثلها و افسانه‌ها و ادبیات افواهی ارمنی تا این پایه نیست. طبع شاعرانه تومانیان، در این رهگذر، از سرچشمه‌های گوناگون سیراب شده است :

نخست، از ذهن پر بار مادری که آنهمه قصه‌ها و حکایات را بهنگام کودکی در گوش او فرو خوانده بود. دیگر، از حافظه سرشار روستائیانی که بروزگار خردسالی با او در آمیخته بودند و همواره، یاد آن گاوچران بازیگوش هفت‌ساله را که سالها بعد، شاعری بزرگ شده بود، عزیز می‌داشتند. و سرانجام، از مطالعه و ممارستی که خود در ادبیات ارمنی کرده بود.

اما دل‌بستگی تومانیان به مردمی که در میانشان می‌زیست از همه اینها شیرین‌تر بود و همین دل‌بستگی است که شعر او را آئینه‌دار تاریخ ملت او کرده است. تعریفی که تومانیان از «شاعر» بدست می‌دهد و او را قلبی می‌داند که با آرزوی بهروزی و رستگاری در پیکر مردم می‌تپد، به نیکوترین وجه در شخص تومانیان مصداق می‌یابد.

اونگران سر نوشت ملت خویش است و این نگرانی از آنروست که خود را در چنین سر نوشتی سهیم می‌بیند:

انده ملت من

بحر ظلمانی بی پایانی است

و درین بحر سیاه

روح سر گشته من غوطه‌ور است .

از برکت همین علاقه‌ویگانگی است که شعر تومانیان به سه صفت ستوده شناخته شده است : نقش‌پردازی از واقعیت، سادگی در بیان، نزدیکی با روح و زبان مردم .

گرچه تومانیان در انواع شعر دست داشته، اما منظومه‌سرایی هنر خاص او بوده و در این هنر، چند اثر نمایان پدید آورده که معروف‌ترین آنها آنوش است. والری بروسوف، شاعر و ناقد بزرگ، که آثار

تومانیان را به زبان روسی گردانیده است ، منظومه
آنوش را گنجینه گرانبھائی از فرهنگ و فولکلور
ارمنی می شمارد که برای جویندگان بیگانه نیز سودمند
است .

ماکسیم گورکی، نویسنده نامدار هم تومانیان را
از نمره هنرمندان بزرگی می داند که بمنزل چشم و گوش
ودلمت خویشند.

بعقیده گورکی، آداب و رسوم زندگی و سنتهای
فرهنگ ارمنی در آئینه شعر تومانیان بازتاب یافته و از
شاعر اندیشه های والا و عواطف عالی بشر دوستانه او ،
طرح و رنگی بدیع و هنرمندانه پذیرفته است .

علاوه بر آنچه گورکی در شعر تومانیان می بیند ،
زیبائی های طبیعی ارمنستان و مناظر بهاری و خزانی
و خصائص گلها و بوستانها و رنگ کوهها و اصوات
چشمه ها و رودهای آن سرزمین ، همه در کلمات و
عبارات این شاعر بزرگ تجسم یافته است . هر چند
که سخن تومانیان ، بسبب بیان ساده - و گاه ،
عامیانه اش - یادآور دورانی خاص و محدود است ،
اما سرچشمه شعر جدید ارمنی بشمار می آید .

تومانیان از یازده سالگی کار شاعری را آغاز کرد و
تا پنجاه و چهار سالگی (یعنی تا دم مرگ) ادامه داد و
هیچگاه از آن غافل نماند . در ضمن ، به رشته های
دیگر ادب، مانند داستان نویسی و نقادی و قصه پردازی
برای کودکان ، نیز دست زد و تذکره ای از شاعران
و نویسندگان ارمنی فراهم آورد و بسیاری از اشعار
و نوشته های طراز اول زبان روسی را به زبان ارمنی
ترجمه کرد .

تومانیان در ادبیات اروپائی مطالعه فراوان داشت
و اغلب آثار پوشکین، لرمانتوف، تکراسوف، گوگول،
تورگنیف ، شکسپیر ، گوته ، سروانتس و هاینه
را می شناخت .

کلیات نظم و نثر تومانیان ، در فاصله سالهای
۱۹۴۰-۱۹۵۹ ، به همت آکادمی علوم و ادبیات
جمهوری ارمنستان ، درشش مجلد، به ترتیب زیرین
انتشار یافته است :

- اشعار
- منظومه‌ها
- قصیده‌ها و داستانها
- نقدهای ادبی (نطق‌ها و خطابه‌ها)
- نامه‌ها
- اوراق پراکنده

و امروز، اغلب این آثار، به همهٔ زبانهای زندهٔ جهان ترجمه شده و مقام توما نیان را بردوستان را ادب آشکار کرده است .



امسال ، بمناسبت یکصدمین سال تولد این شاعر بزرگ، در ارمنستان و بسیاری از ممالک دنیا، جشنهایی گزار و کتابهایی منتشر می‌شود . یادنامه‌ای که هم‌اکنون در دست شماست و دوشعر بلند و پنج شعر کوتاه از آثار مهم توما نیان را در بردارد ، نشانهٔ سپاسی است که همزمان با آنان ایرانی او، و نیز، ادب دوستان فارسی زبان از این سخنور نامداد ، در دل دارند.

امید است که این برگ‌سبز، هواداران توما نیان را تحفهٔ درویشانه‌ای بشمار آید و غیبت دل‌بستگان ایرانی او را در جشنها و مراسم جهانی ، جبران کند .

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۵۰۰